

دین و اخلاق و رابطه آنها از منظر هانس کونگ

حسن قنبری^۱

عضو هیئت علمی مرکز مطالعات ادیان و مذاهب قم

چکیده

بحث اخلاق و دین و رابطه آنها با یکدیگر یکی از مباحث بسیار مهم در تاریخ اندیشه بشری است. فیلسوفان دین و اخلاق و نیز الاهیدانان کتاب ها و مقالات بسیاری درباره این موضوع نوشته اند. این مقاله به بررسی نقد این موضوع از منظر یک الاهیدان کاتولیک می پردازد. هانس کونگ یکی از الاهیدانان معاصر است که این موضوع را در بسیاری از آثار خود مورد بحث قرار داده است. در این مقاله ابتدا خلاصه ای از آراء او درباره تعریف دین، منشاء دین، ضرورت دین در دنیای کنونی و همچنین تعریف اخلاق، منشاء اخلاق، ضرورت اخلاق و رابطه دین و اخلاق ارائه می شود و در پایان برخی از دیدگاه های او مورد نقد قرار می گیرد.

کلید واژه ها: هانس کونگ-دین- اخلاق

۱- دانشجوی دکتری کلام مرکز تربیت مدرس دانشگاه قم

این مقاله از پایان نامه مولف با عنوان "بررسی و نقد دیدگاه هانس کونگ درباره دین و اخلاق جهانی" اقتباس شده است.

زندگینامه هانس کونگ

پروفسور هانس کونگ ، الاهدان و فیلسوف ، در سال ۱۹۲۸ در محلی به نام سورس (Sursee) در نزدیکی شهر لوزرن (Luzern) سوئیس به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی خود را در محل تولد به پایان برد ، در سن ۲۰ سالگی به رم رفت و در دانشگاه پاپی گریگوری سه سال فلسفه و چهار سال الاهیات آموخت . وی پایان نامه فلسفی خود را با عنوان «اومانیسیم الحادی ژان پل سارتر» و نیز تز الاهیات خود را با موضوع « کارل بارت » گذراند ، سپس جهت ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در طی سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۷ در موسسه کاتولیک و دانشگاه سورین به تحصیل پرداخت . سپس به لوزرن بازگشت و مدت ۲ سال در کسوت کشیشی خدمت کرد و در سال ۱۹۶۰ دعوت دانشگاه توبینگن آلمان جهت تصدی کرسی استادی الاهیات را پذیرفت و تا زمان بازنشستگی در آنجا به تدریس و تحقیق مشغول بود .

کونگ در سال ۱۹۶۲ به سمت مشاور رسمی پاپ یوهانس بیست و سوم در امور الاهیاتی منصوب شد که در این سمت نقش مهمی در تشکیل شورای دوم واتیکان (۱۹۶۵) داشت که به رسمیت شناختن سایر ادیان از جمله اسلام توسط کلیسای کاتولیک از دستاوردهای آن بود. وی در سال ۱۹۶۳ با تاسیس رشته الاهیات تقریبی و موسسه تحقیقاتی «تقریب ادیان» در دانشگاه توبینگن کرسی تدریس این رشته تازه تاسیس و ریاست این موسسه را به عهده گرفت و در زمینه وحدت ادیان قدمهای موثری برداشت . در سال ۱۹۷۲ با انتشار کتاب خطاناپذیری که معصومیت پاپ را نفی می کرد رابطه او با کلیسای کاتولیک و پاپ تیره شد و سرانجام از مقام مشاورت پاپ، عزل و از کلیسای کاتولیک ، اخراج شد . با تاسیس موسسه اخلاق جهانی در سال ۱۹۹۱ وی تلاشهای مستمری جهت گفتگوی تمدن‌ها به ویژه گفتگو و وحدت میان ادیان به عمل آورد و در راستای این اقدام مسافرت‌های بسیاری به نقاط مختلف جهان داشته ، در دانشگاهها و مراکز مختلف فرهنگی به سخنرانی پرداخت ؛ از جمله در سال ۱۹۷۲ به ایران سفر کرد . تاکنون بیش از چهل کتاب ، دوست مقاله

و چهل مصاحبه از او انتشار یافته است. مهمترین ویژگی هانس کونگ تلاش برای جمع میان سنت و مدرنیته است و در واقع کاتولیک بودن و مدرن بودن وی الگوی قابل توجهی است.

مقدمه

دین و اخلاق، نقش آنها در زندگی انسانی و رابطه میان آن در در تاریخ طولانی تفکر همیشه از مهمترین و جدی‌ترین مباحثی بوده است که ذهن اکثر متفکران را به خود مشغول داشته است. امروزه هم این بحث یکی از مهمترین مباحث دین پژوهی در جهان اندیشه است و دین پژوهان و اندیشمندان دینی و غیر دینی از منظرهای گوناگون به آن می‌پردازند. می‌توان ادعا کرد که در دنیای غرب در سه قرن اخیر به ویژه قرن بیستم اغلب فلاسفه به ویژه فیلسوفان دین درباره این موضوع کتابها و مقالات فراوانی نوشته‌اند. بنابراین شاید طرح مجدد آن از منظر فلسفی کار چندان تازه و جالبی نباشد. اما به نظر می‌رسد که بررسی این موضوع از منظر یک الهیدان مسیحی که از یک طرف معتقد به عدم کارآیی روش‌های فلسفی محض در اینگونه موضوعات است و از طرف دیگر بر این باور است که الهیات سنتی نیز در بررسی و ارائه راهکارهای جدید در اینگونه مباحث مثمر نیست، مفید باشد.

در این نوشتار برآنم که این موضوع را از منظر هانس کونگ، یکی از برجسته‌ترین الهیدانان مسیحی، بررسی کنم. او الهیدانی است که از یک طرف خود را کاتولیک و پایبند به مسیحیت اصیل و واقعی می‌داند و از طرف دیگر منتقد مسیحیت سنتی و عقل مدرن است. با مطالعه آثار ایشان کاملاً متوجه می‌شویم که محور اصلی کارهای او نوعی جمع میان این دو ویژگی ظاهراً غیر قابل جمع است. او برای انجام این مهم دو کار انجام می‌دهد؛ از یک طرف مسیحیتی سنتی که نتوانست خود را با مدرنیته سازگار کند نقد می‌کند و از دل این نقد ندای بازگشت به مسیحیت اولیه و اصیل و به تعبیر بازگشت به

«عیسای واقع» را سر می‌دهد و با این هدف بر کاتولیک بودن خود تأکید می‌کند. از طرف دیگر مدرنیته و پیامدهای آن را نقد می‌کند. در این نوشتار مباحث ذیل از منظر ایشان مطرح خواهد شد: تعریف و معنای دین، خاستگاه و منشاء دین، ضرورت دین در دنیای کنونی، آینده دین، تعریف و معنای اخلاق، منشاء اخلاق، بنیان اخلاق، ضرورت اخلاق، رابطه دین و اخلاق و در خاتمه بررسی و نقد.

تعریف و معنای دین

به رغم تلاش‌های فراوانی که برای ارائه تعریفی جامع و مانع از دین به عمل آمده است هنوز یک تعریف کامل از دین که بتواند همه ابعاد و ویژگی‌های ادیان مختلف را دربرگیرد ارائه نشده است. لذا اغلب دین پژوهان بر این باورند که نمی‌توان یک تعریف جامع و مانع از دین ارائه داد زیرا دین به طور کلی و ادیان مختلف به نحو خاص از پیچیدگیهای بسیاری برخوردارند.

هانس کونگ ضمن تفتن به این واقعیت این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که آیا می‌توان در معنای دین چنان گستردگی و توسعه‌ی قائل شد که شامل ادیان چند خدایی، توحید باوری، همه خدا انگاری^۶ شود و حتی به طریقی بودیسم الحادی را نیز دربرگیرد؟ در مقام پاسخ به این پرسش می‌گوید در هر حال دین باید دینی باقی بماند و در شرح این بیان خود می‌گوید: تحقق نوعی ارتباط با امری است که انسان و جهان را با یک واقعیت نهایی هر طور که فهمیده شود) ارتباط می‌دهد. به عبارت دیگر شخصی دیندار و دینی است که این واقعیت را بپذیرد که جهان (انسان، تاریخ، طبیعت) آن طور که در ظاهر به نظر می‌آید نیست بلکه این جهان ما را به واقعیتی جامع که همه چیز

۱- عقل و اعتقاد دینی ص ۱۹ - ۱۸

را در برمی گیرد، هم اوّل است و هم آخر، هدایت می کند. اگر چیزی غیر از این باشد دین نیست بلکه شبه دین است.^۱

در جای دیگری می گوید: دین به معنای نوعی تحقق اجتماعی خاص از نوعی رابطه با یک بنیان معنا، با یک تعلق مطلقاً نهایی، با چیزی که من بی قید و شرط درگیر آن می شوم می باشد. دین اصیل و واقعی تنها در جایی یافت می شود که این بنیان معنا، این تعلق خاطر نهایی صرفاً از این جهان (این جهانی = سکولار) نباشد بلکه چیزی باشد که به وسیع ترین معنا الهی (**divine**)، مطلق و مقدس است. جایی که این بنیان معنا غیر الهی باشد - ملت در ملی گرایی، مردم در سوسیالیسم ملّی، نژاد در نژاد پرستی، علم در علم پرستی و جهان مادی در ماتریالیسم - بهتر است که (به تعبیر تیلیخ) آن را شبه دین یا دین جایگزین (**substitute Religion**) بنامیم^۲

هانس کونگ در موارد متعددی اشاره می کند که مرادش از این بنیان معنا و واقعیت نهایی همان چیزی است که در ادیان ابراهیمی خدا نامیده می شود. در همین رابطه لازم است که مبنای خداشناسی او را در اینجا به نحو مختصر ذکر کنم. زیرا این بحث علاوه بر اینکه در تنقیح تصور او از دین اهمیت دارد در تبیین امکان اخلاق نیز که بعداً به آن می پردازیم نقش اساسی دارد.

او معتقد است که خدا را با دلایل عقلی نمی توان ثابت کرد و در این رابطه حق با کانت است که نمی توان خدا را در عقل نظری اثبات کرد. به همین جهت است که امروزه کاملاً واضح است که برهان های وجود خدا (کیهان شناختی، غایت شناختی و وجود شناختی) اعتبار خود را از دست داده اند.^۳ از نظر هانس کونگ تصدیق وجود خدا یک تصمیم و یک انتخاب است؛ انتخابی که در زندگی انسان به عنوان یک ضرورت پیش می آید نه اینکه با

1-Christianity and the world Religions pp.168 - 170

2- Does God exist? P. 561

3- Ibid P 533 and On³being a chritian P.67 - 70

استدلال‌های عقلی و منطقی بتوان به آن رسید. در واقع ما در دو مرحله با این انتخاب مواجه می‌شویم. مرحله اول در بحث معرفت‌شناسی در همان قدم اول ما مخیر به تصدیق یا انکار واقعیت به طور کلی (واقعیت جهان و انسان) هستیم که هیچکدام از طرفین این انتخاب مبنای عقلی و منطقی ندارند اما پیامدهای قابل توجه و مهمی دارند. اگر واقعیت را قبول کنیم و به تعبیر خود او به واقعیت «اعتماد اساس» پیدا کنیم به سوی معنا داری و هدفداری حیات انسانی رهنمون می‌شویم و اگر شق دیگر یعنی انکار واقعیت را اختیار کنیم پیامد آن نهیلیسم و در نتیجه بی‌معنایی و بی‌هدفی حیات انسانی است و آشکار است که زندگی توأم با معنا و هدف معقول‌تر از زندگی کردن در فضای نهیلیسم و بی‌معنایی است. بنابراین «اعتماد اساسی» به واقعیت هر چند مبنای عقلی و منطقی ندارد اما عقلاً موجه است: زیرا گریز از نهیلیسم و بی‌معنایی را در پی دارد.^۱

در مرحله دوم انتخاب، مؤمنان به خدا از غیر مؤمنان جدا می‌شوند؛ به عبارت دیگر کسانی که در مرحله اول به واقعیت «اعتماد اساسی» پیدا کرده‌اند باید یک انتخاب دیگری داشته باشند. این واقعیت که به آن اعتماد شده است خودش غیر قطعی است یعنی کاملاً فاقد اساس و هدف است. به عبارت بهتر در سیر قهقرایی علت و معلول ما باید در نهایت به واقعیتی برسیم که بنیان، اساس و اصل دیگر واقعیتها باشد و اینجا است که پای یک اعتماد دیگر به میان می‌آید؛ اعتماد به اصل و مبدأ همه واقعیتها که در ادیان خدا نامیده می‌شود. این اعتماد و مقابل آن عدم اعتماد نیز هیچ مبنای عقلی و منطقی ندارد بلکه یک انتخاب و تصمیم است. «عقیده به خدا عقلانیت بیرونی ندارد به این معنا که ابتدا معرفت عقلی و سپس تصدیق حاصل شود. عقیده به خدا عقلانیت درونی دارد یعنی انسان با عمل اعتماد واثق به واقعیت خدا معقولیت

این اعتماد را تجربه می‌کند.^۱ به عبارت دیگر انسان آثار مثبت این اعتماد را که همانا معناداری، هدفمندی و ارزشمندی حیات انسانی است در زندگی خود تجربه می‌کند. با توجه به این مطالب کاملاً آشکار می‌شود که تصور هانس کونگ از خدا و به تبع آن تصویری که از دین ارائه می‌دهد دقیقاً برگرفته از فضای ادیان ابراهیمی است. او خدا را چنین معرفی می‌کند: «علت نخستین، حافظ و معنای هر واقعیتی که وجود هر موجودی را مقدر می‌سازد، نامتناهی همه متناهی‌ها و وجود فی نفس همه وجودها نمی‌توان او را شخص وار به معنای انسانی آن دانست و نمی‌توان او را ناشخص وار به معنای حقیقی کلمه دانست. بهتر است که او را فراشخص واریا فوق شخص وار **super personal** نامید.^۲

خاستگاه و منشاء دین

در دوران جدید مهم‌ترین مسئله‌ای که مسیحیت و بعداً دین به طور کلی را به چالش درآورده است این مسئله است که آیا دین منشاء الهی دارد یا منشاء بشری. این مسئله عمدتاً تحت تأثیر دو عامل مهم به وجود آمد: عامل اول پیدایش و رشد علم جدید و آثار آن در دنیای غرب بود که منجر به «علم پرستی» و عقیده به اینکه علم می‌تواند جایگزین دین شود و پرسش‌های اساسی انسان را پاسخ دهد، شد. عامل دوم عکس العمل‌هایی بود که مسیحیت در مواجهه با علم و عالمان از خود نشان داد.

به هر حال، این مسئله که آیا دین منشاء الهی دارد یعنی همان تصویری که ادیان الهی به ویژه مسیحیت از دین ارائه می‌دهد که خدا دین را برای راهنمایی و هدایت و نجات انسان‌ها فرستاده است درست است یا اصولاً دین را خود انسان‌ها ساخته‌اند و مانند دیگر پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی

1-Ibid p.574

2- On being a christian p.303

محصول ذهن خود انسان است؟ متفکرانی نظیر فویرباخ، مارکس و فروید دیدگاه دوم را ترجیح دادند و نتیجه کار آنان بحران شدیدی بود که مسیحیت و در نهایت دین به طور کلی در قرن ۱۹ با آن مواجه شد. هانس کونگ ضمن طرح مفصل آراء و عقاید آنان نقدهای ایشان به دین را مورد نقد قرار می‌دهد:

نقد فویرباخ به دین

هانس کونگ معتقدست که فویرباخ نقد خود به دین و به طور کلی الحاد خود را از سه منظر توجیه می‌کرد: منظر روان‌شناختی، فلسفه تاریخ و انسان‌شناختی.

۱ - به لحاظ روان‌شناختی او معتقد بود که مفهوم خدا چیزی جز یک محصول روان‌شناختی از انسان نیست. دین مبتنی بر احساس نیازها و آرزوهایی است که تحقق ناپذیرند. از آن جا که انسان نمی‌تواند این آمال و آرزوها را محقق سازد همیشه احساس نیاز به آنها دارد. در نتیجه نوعی وابستگی و تعلق خاطر به آنها دارد. بنابراین، این آرزوها را برجسته می‌کند و خدای خود می‌سازد. به عبارت بهتر آنچه انسان دوست دارد که آن باشد آن را خدای خود می‌سازد. پس دین محصولی انسانی است و مفهوم خدا یک تخیل محض است. کونگ در نقد این دیدگاه فویرباخ می‌گوید شکی نیست که می‌توان عقیده به خدا را به لحاظ روان‌شناختی تفسیر و یا حتی تأویل کرد. این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که احساس وابستگی، نیازها و آرزوها نقشی بنیادی در گرایش به دین دارند. همچنین باید پذیرفت که تخیل در هر عمل شناختی نقش دارد. باید تأکید کرد که نه تنها ذهن و فکر بلکه قلب و تمام وجود انسان درگیر شناخت خدا می‌شود. اما باید این پرسش اساسی را مطرح کرد که آیا صرف تبیین روان‌شناختی همه چیز را درباره پدیده بسیار پیچیده دین و عقیده به خدا نشان می‌دهد؟ آیا قبول نقش عوامل روان‌شناختی در

دین و عقیده به خدا بدین معنا است که این عوامل به یک واقعیت و یک عین خارجی منتهی نمی‌شوند؟ به نحو پیشین نمی‌توان ادعا کرد که عملاً چیزی واقعی و مطابق با نیازها و آرزوها وجود ندارد. به عبارت دیگر صرف این امکان که شاید عقیده به خدا ناشی از این عوامل روان شناختی باشد نمی‌تواند اثبات کند که متعلق این عوامل چیزی جز فرافکنی نیست. در واقع این درست است که چیزی صرفاً به خاطر اینکه ما آرزوی آن را داریم نمی‌تواند وجود داشته باشد اما این سخن بدین معنا نیست که اگر چیزی مطابق با میل و آرزوی ما بود وجود ندارد. بنابراین خطای فویر باخ در این است که با یک استدلال منطقی نادرست خواسته است نتیجه‌ای بگیرد که طبیعتاً نادرست است.^۱

از منظر فلسفه تاریخ

۲- فویر باخ تحت تأثیر پیشرفت‌های علم جدید و آثار شگفت‌انگیز آن که منجر به «علم باوری» یا علم زدگی شد خواسته است که پدیده دین و عقیده به خدا را امری کهنه و متروک نشان دهد. بر همین اساس اظهار داشت که عصر مسیحیت پایان یافته و ما اکنون در دوره افول مسیحیت به سر می‌بریم. او می‌گوید: ایمان با بی‌ایمانی، کتاب مقدس با عقل، دین و کلیسا با سیاست، آسمان با زمین، دعا با کار و امر مسیحی با امر انسانی جایگزین شده است. هانس کونگ می‌گوید آیا این پیشگویی افول مسیحیت واقعاً تحقق یافته است؟ آیا عقیده به خدا در صد سال گذشته از بین رفته است و الحاد جای آن را گرفته است؟ کاملاً آشکار است که گرایش دینی مردم در سده اخیر نه تنها رو به افول نرفته بلکه در مواردی بیشتر هم شده است، بنابراین، نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که تز فلسفی - تاریخی فویر باخ ادعایی است که اثبات نشد^۲

1-Ibid p.210

2-Ibid p.208

۳- از منظر انسان‌شناسی، فویر باخ معتقد بود که انسان خدا را به صورت خود آفریده است دقیقاً بر خلاف آموزه‌های کتاب مقدس که خدا انسان را به صورت خود آفرید. او بر این باور بود که انسان در قوای خویش به ویژه قوه آگاهی و شناخت، نامتناهی است و از این عدم تناهی خویش نیز آگاهی دارد. انسان (فاعل آگاهی) این عدم تناهی ذات خویش را (ابژه) متعلق خویش قرار می‌دهد و مفهوم خدا از اینجا پدیدار می‌گردد.^۱ فویر باخ در تبیین این دیدگاه برخی از صفاتی را که به خدا نسبت داده می‌شود مورد تحلیل قرار می‌دهد و می‌گوید صفات خدا در واقع صفات ذات ابژه شده انسان اند.^۲ برای مثال گفته می‌شود که خدا موجودی اخلاقاً کامل است، در واقع این صفت چیزی جز قانون تشخیص یافته اخلاق انسانی نیست و نیز گفته می‌شود که خدا عشق و محبت است، این صفت چیزی جز فراق‌کنی عشق و محبت انسانی نیست.^۳ بنابراین دین چیزی جز آگاهی از نامتناهی نیست؛ آگاهی ای که انسان از خود دارد یعنی آگاهی از اینکه ذات انسان نامتناهی است.^۴

بنابراین انتقاد فویر باخ به دین این است که برخی از الهیدانان کوشیده‌اند که وجود یک نامتناهی واقعی و الهی را مستقل از آگاهی و معرفت ما ثابت کنند. چرا ممکن نباشد که آگاهی و معرفت ما معطوف به عدم یا امری دروغین باشد نه به یک نامتناهی واقعی؟

نقد فویر باخ:

هانس کونگ ابتدا دیدگاه انسان‌شناختی فویر باخ را نقد می‌کند. او می‌گوید فویر باخ در هیچ جا عدم تناهی قوای انسانی یا نوع یا حتی ذات انسان را که هیچ محدودیت زمانی و مکانی نداشته باشد اثبات نکرده است بلکه آن را به

1-DoesGod exist p.199

2- Ibid p.201

3- Ibid p.201

4-Ibid p.205

صورت یک اصل موضوعی مسلم فرض کرده است. انتقاد دیگر هانس کونگ به شیوه استدلال فویر باخ است. او می‌گوید نتیجه مستقیم استدلال فویر باخ این است که رویکرد آگاهی انسانی به یک نامتناهی هیچ دلیلی برای وجود یا عدم وجود یک نامتناهی واقعی مستقل از آگاهی ما فراهم نمی‌آورد. بنابراین فویر باخ از استدلال خود نمی‌تواند عدم وجود نامتناهی واقعی را نتیجه بگیرد.^۱

نقد مارکس به دین

مارکس در نقد دین کاملاً متأثر از فویر باخ است و معتقد است که فویر باخ نقد دین را یکبار و برای همیشه تکمیل کرد^۲ از نظر مارکس الحاد نیاز به توجیه یا بحث جدی ندارد و باید آن را مسلم فرض کرد. برای مارکس کاملاً واضح بود که خدا فراقنی انسانی است و دین محصولی انسانی و ناشی از خود بیگانگی انسان است.^۳ مسئله مهم برای مارکس این بود که این خودبیگانگی چگونه به وجود می‌آید؟ از نظر او تبیین این خود بیگانگی باید در تبیین شرایط عینی جامعه صورت گیرد نه در پرتو مفاهیم انتزاعی یک جامعه وارونه، بی عدالت و غیر انسانی. دین تئوری کلی این جامعه، ضمانت اخلاقی، مکمل، عامل تسلأ بخش و توجیه کننده آن است. در چنین جامعه‌ای انسان خود اصیل خویش را از دست می‌دهد و ذات وارونه شده‌ای را که جامعه از او ساخته است اصیل تلقی می‌کند.^۴

با این حال نباید دین را صرفاً امری منفی دانست. دین صرفاً تسلأ بخش نیست بلکه اعتراضی علیه شرایط ناعادلانه اجتماعی نیز می‌تواند باشد. اما از نظر مارکس این اعتراض بی ثمر است زیرا توجه مردم را از وضع کنونی جامعه به سمت وعده‌های اخروی منحرف می‌کند. بنابراین دین صرفاً نقش

1- Ibid p 206

2-Ibid p.225

3-Ibid 226

4-Ibid p.228

مسکن را دارد. اینجا است که این جمله معروف مارکس که «دین افیون مردم است» مطرح شده است.^۱

نقد مارکس

چنان که قبلاً بیان شد به عقیده هانس کونگ مارکس در نقد دین فراتر از فویر باخ نرفت زیرا بر این باور بود که فویر باخ نقد دین را به کمال رساند و حرف آخر را زد. بنابراین آنچه در نقد فویر باخ گفت در اینجا در نقد مارکس نیز می‌گوید. مارکس به رغم اینکه کوشید تا فرضیه خویش را در باب دین از منظر انسان‌گرایی سیاسی و اقتصاد سیاسی مدلل سازد اما هیچ توجیه مستقلى جز همان نظریه فرافکنی فویر باخ عرضه نداشت. زیرا او این فرافکنی را مسلم می‌دانست و فقط در پی تبیین و شرح آن از منظر سیاسی و اقتصادی برآمد. البته در اینکه تحولات اجتماعی و سیاسی و پیشرفت‌های تکنولوژیک و نیز شرایط تولید باعث خودبیگانگی انسان می‌شوند و اقتصاد بر تاریخ افکار و ایده‌ها و نیز تاریخ دین تأثیر دارد تردیدی نیست اما چنان که در نقد فویر باخ نیز گفته شد که از تأثیر عوامل روان‌شناختی بر دین و مفهوم خدا نمی‌توان وجود یا عدم خدا را نتیجه گرفت در نقد مارکس نیز گفته می‌شود که از تأثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی بر دین و ایده خدا وجود یا عدم وجود خدا را نمی‌توان نتیجه گرفت.^۲

در ارتباط با این دیدگاه مارکس که انسان دین را می‌سازد باید گفت که این دیدگاه برگرفته از این دیدگاه فویر باخ است که انسان خدا را به صورت خویش می‌آفریند. به علاوه، مارکس هرگز تصور خودش از دین را تبیین نکرد. اگر مراد او از دین ایده‌های دینی و روش‌های زندگی یعنی تعالیم انسانی، اعتقادات، دعاها و سرودهای دینی، آیین‌ها و نهادهای دینی باشد حق با اوست اما اگر

1-Ibid p.229

2- Ibid p.245

مراد او از دین محتوای اساسی و تعلق خاطر واقعی دین یعنی خدا باشد سخن او نادرست است. انسان ایده‌ها و تصورات خاص خود از خدا و جهان را خود می‌سازد اما این بدین معنا نیست که خود خدا و جهان محصول ذهن انسان اند. درست است که تصور انسان از خدا در جوامع مختلف با همدیگر تفاوت دارد و هر جامعه‌ای خدا را مطابق افکار و ایده‌های خود تصور می‌کند اما این به هیچ وجه نتیجه نمی‌دهد که این تصور توهم محض و یک فرافکنی صرف است و متعلق خارجی ندارد. شاید خدا با همه این تصورات تفاوت داشته باشد و در عین حال وجود داشته باشد. بنابراین الحاد مارکس صرفاً یک فرضیه غیر قابل اثبات و یک ادعای جزمی است.

نقد فروید به دین

فروید در فضایی می‌زیست که نظریه تکامل داروین نه تنها در زیست‌شناسی بلکه در تاریخ ادیان و مردم‌شناسی ذهن اکثر متفکران و حتی مردم عادی را به خود مشغول داشته بود. در این فضا برخی از متفکران طرفدار تکامل‌گرایی بر این باور بودند که دین به عنوان یک پدیده اجتماعی از مراحل پایین به بالا تکامل داشته است. بنابراین آنچه درباره دین ضرورت تحقیق و بررسی دارد این است که درباره دین ابتدایی تحقیق شود. در این زمینه، برخی جان انگاری (عقیده به اینکه همه موجودات دارای جان یا روح هستند) را هسته اصلی پیدایش دین اولیه می‌دانستند و برخی دیگر توت‌م‌گرایی حرمت و تقدیس یک حیوان به عنوان نماد و مظهر یک قبیله را، آنان معتقد بودند که این مسئله هسته اولیه بعداً به عقیده به خدایان و سپس به عقیده به خدای واحد تکامل یافته است.^۲

1- Ibid P.245

2- Does God exist ? p.245

فروید با قبول این تبیین مردم شناختی و این طرح تکاملی دین در پی توجیه آن از طریق یافته‌های خود در روان کاوی و تجربه‌های کلینیکی برآمد. او توجه خود را بر توتّم انگاری به عنوان اصل و منشاء پیدایش دین متمرکز کرد و تحلیلی روان شناختی از آن ارائه داد. او با مشاهده و بررسی رفتارهای کودکان به این نتیجه رسید که کودکان ابتدا حیوانات را دوست دارند امّادر مراحل بعدی از آنها می‌ترسند. به عقیده فروید اگر ترس‌های حیوانی کودکان یا حتی افراد بالغی که هنوز ویژگی‌های کودکی خود را حفظ کرده‌اند مورد بررسی قرار گیرند ثابت می‌شود که دلیل آن نوعی ترس از پدر است که حیوان به عنوان نماد پدر فرافکنی شده است. چرا؟ چون کودک واقعاً می‌خواهد پدر خود را احترام کند و دوست بدارد امّادر عین حال از او می‌ترسد. این ترس آگاهانه به وجود نمی‌آید بلکه از طریق فشاری که بخش آگاه وجدان بر بخش ناخودآگاه وارد می‌کند حاصل می‌شود. این ترس در بخش ناخودآگاه باقی می‌ماند و دوباره به شکل دیگری ظاهر می‌شود؛ یعنی ترس از یک حیوان جای ترس از پدر را می‌گیرد. بنابراین از نظر فروید حرمت یک حیوان (توتّم انگاری) در میان یک قبیله بدوی در واقع رفتاری کودکانه از جانب اعضای آن قبیله با آن حیوان است.

فروید برای تبیین این نظریه به فرضیه داروین متوسل می‌شود که بر اساس آن انسان‌های اولیه به صورت گروهی و گله‌ای زندگی می‌کردند، همه افراد مذکر تحت سلطه مذکرهای نیرومند بودند. پدر قبیله چون قدرتمند بود همه زنان را مال خود داشت و پسران او چون رقیب او بودند یا کشته می‌شدند و یا تبعید، بالاخره پسران گرد هم آمدند و متحد شدند و پدر خود را کشتند بعد از ارتکاب قتل آنان احساس گناه می‌کردند و توتّم مذکری برای پاسداشت این قتل خوفناک ساختند. بنابراین از نظر فروید دین کلاً مبتنی بر عقده ادیپوس **Oedipus** و عقده پدری است. تبیین فروید از منشأ دین چنین به پایان می‌رسد که در مراحل بعدی توتّم حیوانی نتوانست به عنوان جانشین پدر

عمل کند. در نتیجه مفهوم خدا جایگزین این پدر اولیه، که هم از او خوف داشتند و هم نفرت، شد. بنابراین دین توهمی کودکانه است.

نقد فروید

هانس کونگ در نقد فروید می‌گوید امروزه در حوزه مطالعات دینی هیچ متخصصی دیدگاه فروید در باب منشاء دین را قبول نمی‌کند. در زمان خود فروید نیز دوستان نزدیک او دیدگاهش را قبول نکردند؛ برای مثال در سال ۱۹۱۱ آلفرد آدلر چهار سخنرانی تحت عنوان، نقد نظریه جنسی فروید در باب حیات ذهنی ایراد کرد و از حلقه دوستان فروید خارج شد^۲ همچنین کارل گوستاو یونگ روان‌شناس برجسته و معروف نیز یکسال بعد نظریه فروید را انکار کرد و از حلقه دوستان او خارج شد^۳ به عقیده هانس کونگ دلیل اینکه مردم شناسان و انسان‌شناسان از نظریه فروید تبعیت نکردند این بود که آنان بحثی جدی در دیدگاه‌های او نمی‌دیدند. به لحاظ تاریخی کاملاً واضح است که الحاد فروید مقدم بر روانشناسی او بود یعنی سالها قبل از اینکه روان‌شناس شود به الحاد معروف بود. به علاوه، اصولاً فرضیه تکامل در دین اثبات شده نیست. در اینکه تاریخ ادیان دارای نوعی تکامل است تردیدی نیست اما این تکامل بدین معناییست که یک تکامل نظام‌مند و قهری آن طور که تکامل‌گرایان مدعی هستند در کار باشد. به عبارت دیگر این ادعا که جان‌انگاری یا توتم‌انگاری منشأ اولیه دین است و این عقیده بعداً منجر به عقیده به خدایان و در نهایت منجر به عقیده به خدای واحد شده است فرضیه غیر قابل اثباتی است^۴ به علاوه، فروید مبنای اصلی و استدلال‌های خود بر الحادخویش را از فویر

۱- در اساطیر یونان پدر خود را کشت و با مادر خود ازدواج کرد.

2- Ibid, 288

3- Ibid p. 290

4 - Ibid p. 295

باخ وجانشینان او گرفت. چنان که خود او می‌گوید هر کاری که من انجام داده‌ام برای افزودن یک مبنای روان‌شناختی به انتقادات اسلاف خودم بوده است^۱ با این وصف گرچه او کوشید که پیش‌زمینه نظریه فرافکنی‌فویر باخ را بررسی و آزمون‌هایی را در روان‌شناسی و روان‌کاوی برای اثبات آن انجام دهد اما نتوانست دلیل منطقی مستقلی برای آن فراهم آورد زیرا او از ابتدا این نظریه را مسلم فرض کرده بود و در پی فراهم آوردن شواهدی در تاریخ و روان‌شناسی دین بود. بنابراین در نقد او نیز باید گفت که تردیدی در تاثیر عوامل روان‌شناختی و ضمیر ناخودآگاه بر دین و مفهوم خدانیست اما از این تاثیرات وجود یا عدم خدا را نمی‌توان نتیجه گرفت. دین می‌تواند توهم یا بیان ناپختگی روان‌شناختی باشد اما ضرورتاً چنین نیست. هر نوع باور و آرزو قطعاً نوعی فرافکنی در خود دارد اما متعلق آن ضرورتاً یک فرافکنی محض نیست. یک خدای واقعی می‌تواند مطابق با آرزوی یک شخص باشد؛ صرف این تطابق دلیل بر وجود یا عدم خدا نیست.^۲

هانس کونگ پس از بحث‌های مفصل درباره نقد دین در دوران جدید (که مختصری از آنها ذکر شد) چنین نتیجه‌گیری می‌کند که ریشه این نقدها در واقع به اعمال و رفتارهای نادرست کلیسا و طرفداران آن باز می‌گردد که به نام دین مرتکب اعمال نادرست و ناعادلانه علیه انسان‌ها شد. به اعتقاد او این نقدها در یک چیز با هم مشترکند. انکار دین به طور کلی در قالب نقد دین نهادینه شده، انکار مسیحیت در قالب انکار جهان مسیحی، انکار خدا در قالب انکار کلیسا و این امر درباره منتقدانی نظیر لامتری، هولباخ، فویر باخ، مارکس و فروید و نیز درباره منتقدان معاصر نظیر آدرنو، هوکنهایمر و هانس آلبرت صادق است.^۳

1-Ibid p. 299

2-Ibid p. 300

3- Ibid P. 324

آیا تجربه دینی می‌تواند منشأ دین یا دینداری باشد؟

مراد از تجربه دینی نوعی مواجهه با امر نامتناهی یا امر قدسی است. قائلان به تجربه دینی اصل و گوهر دین را تجربه دینی می‌دانند. بر این اساس، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این مواجهه باعث پیدایش مفهوم خدا و در نتیجه دین شده است؟ البته آنچه در بحث تجربه دینی برای قائلان آن اهمیت دارد این است که آیا تجربه دینی می‌تواند عقاید دینی را موجه سازد؟ و به نظر نمی‌رسد که کسی صریحاً تجربه دینی را در بحث منشأ دین مطرح کرده باشد. اما در بحث دینداری و تدین می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چه عاملی باعث دینداری دینداران شده است. به عبارت دیگر آیا تجربه دینی باعث دینداری متدینان شده است؟ یعنی آیا مواجهه با امر قدسی باعث است که افرادی دیندار شوند؟ اگر این پرسش درست باشد می‌توان تجربه دینی را در بحث منشأ دین نیز مطرح کرد. در هر حال آنچه در اینجا مورد نظر است این است که قائلان به تجربه دین از شلایر ماخر به بعد ضمن نفی دیدگاههای الحادی در باب منشأ دین به این باور رسیدند که مواجهه با امر قدسی و الوهی چیزی نیست که با استدلال عقلی بتوان آن را اثبات کرد بلکه این مواجهه از نوع احساس و شهود است و از قضا گوهر و اساس دین نیز همین مواجهه است. نکته جالب در اینجا این است که هانس کونگ ضمن نقد و نفی دیدگاههای الحادی در باب منشأ دین به تجربه دینی نیز زیاد اهمیت نمی‌دهد.

او ضمن تمجید از شلایر ماخر به خاطر طرح تجربه دینی به عنوان هسته و گوهر دین و اینکه کار او در فضای عصر روشنگری و علم زدگی قابل دفاع بود پرسش‌هایی را درباره تجربه دینی مطرح می‌کند از جمله آیا واقعاً گوهر دین تجربه دینی است؟ آیا تجربه‌های دینی از هسته مشترکی برخوردارند؟ در پاسخ به پرسش دوم سخن کسانی را که معتقدند تجربه‌های دینی در سنت‌های مختلف دینی دارای هسته مشترکی هستند اما تفاسیر

متفاوتی را بر می‌تابند نقد می‌کند و می‌گوید اصولاً تجربه دینی بدون تفسیر نیست؛ هیچ تجربه خالصی در کار نیست و هر تجربه‌ای باید در قالب بیان و الفاظ بیاید و این خود نوعی تفسیر است. بنابراین وقتی ما با تفاسیر و برداشت‌های مختلف تجربه دینی مواجه هستیم یعنی در واقع تجربه‌ها با هم تفاوت دارند. تنها چیزی که درباره وحدت تجربه‌ها می‌توانیم بگوییم این است که آن‌ها در هدف با هم اشتراک دارند و آن رهایی، تهذیب و اشراق است، در عین حال که با هم تعارض‌ها و تضادهایی دارند.^۱

در پایان اگر بخواهیم دیدگاه خود هانس کونگ درباره منشأ دین را به طور خلاصه مطرح کنیم باید بازگردیم به لزوم اعتماد به اساسی که او پیوسته در جاهای مختلف هنگام بحث از خداشناسی و دین آن را مطرح می‌کند. پیش از این در نقد نظریه‌های الحادی گذشت که از نظر هانس کونگ این نظریه‌ها نمی‌توانند وجود یا عدم خدا را اثبات کنند.

از طرف دیگر باز هم گذشت که از دیدگاه او وجود یا عدم وجود خدا اصولاً با دلایل عقلی قابل اثبات نیست. در این رابطه این سخن او جالب توجه است: دین قطعاً ناشی از ارائه دلایل کاملاً عقلی برای وجود خدا نیست و حتی ناشی از تأمل مفهومی هم نیست. البته دین صرفاً ناشی از لایه روان شناختی، غیر عقلی و نیمه خردمندانه ذهن آدمی نیست. دین مبتنی بر نوعی وحدت تجربی معرفت، اراده و احساس است که دستاورد خود ما نیست بلکه واکنشی است به نوعی مواجهه با خدا به هر شکل و هر نوعی.^۲

البته همان طور که گذشت از نظر هانس کونگ این مواجهه به معنای تجربه دینی مصطلح در میان قائلان به تجربه دینی نیست، بلکه تجربه کردن خدا از نظر او به معنای مشاهده آثار مثبت وجود خدا در زندگی است. در همین رابطه می‌گوید: روشن است که نمی‌توان خدا را مانند اعیان تجربی اثبات

1-christianity and world religion p.175

2-ON Being a christian p.80

یا تأیید تجربی کرد اینجا ما معیار دیگری لازم داریم: معیار غیر مستقیم تأیید پذیری. بدین معنا که ما خدا را ابتدا به صورت یک اصل مسلم فرض می‌کنیم بعد به واسطه واقعیت تجربه شده انسان و جهان تأیید می‌شود، البته نه به صورت یک قیاس استنتاجی بلکه به صورت وضوح سازی ای است که انسان را به تصمیم مثبت و^۱ می‌دارد^۱ و در نتیجه انسان مواجه با یک تصمیم عقلانی است. انسان باید وجود یا عدم خدا را مسلم فرض کند.

اگر عدم را اختیار کند منتهی به نیهیلیسم و بی‌معنایی و بی‌ارزش زندگی می‌شود که امری نا معقول است. اما اگر وجود را اختیار کند زندگی او با معنا، هدفمند و ارزشمند می‌شود و این امری معقول است. بنابراین منشأ اختیار دین یک تصمیم است، یک ریسک و خطر کردنی که عقلاً^۲ موجه است.

ضرورت دین در دنیای کنونی

چنان که بیان شد مهمترین کارکرد دین از دیدگاه هانس کونگ معنا بخشیدن به زندگی است و به عقیده او این کارکرد در واقع مختص دین است و هیچ پدیده دیگری نمی‌تواند این نقش را به عهده بگیرد. در همین رابطه می‌گوید در تاریخ نشان داده شده است که آزادی انسان صرفاً و فقط به واسطه شرایط رو به بهبود و پیشرفت اجتماعی یا دادن نوعی ارزش مطلق به او تأمین نمی‌گردد. انسان آگاهانه یا ناآگاهانه نیاز به نوعی پیوند اساسی معنوی، پیوند با معنا، حقیقت، یقین، ارزش‌ها و هنجارها دارد. اگر دین که یک تفسیر نهایی از این امور ارائه می‌دهد اعتبار خود را از دست بدهد یک خلاء معنوی خطرناک

1-Does God exist? p.548

2-Ibid PP. 540 - 550

پدیدار می‌گردد که در این خلاء انسان‌ها تسلیم ایدئولوژی‌های توتالیتر می‌شوند.

چنان که قبلاً بیان شد از نظر هانس کونگ انسان ضرورتاً مواجه با یک انتخاب و تصمیم است، یا باید وجود خدا را به عنوان علت، معنا و ارزش معنایی انسان و جهان قبول کند و در واقع به واقعیت خدا اعتماد کند و یا آن را نفی و عدم اعتماد را اختیار کند. در فرض اول زندگی دارای هدف، معنا و ارزش می‌شود و در فرض دوم به نیهیلیسم و بی‌معنایی و بی‌ارزشی حیات انسانی می‌رسد. از آن جا که این اختیار و تصمیم همیشگی است و به زمان و مکان خاصی اختصاص ندارد در نتیجه انسان جدید نیز مانند همه انسان‌های گذشته الزاماً با این انتخاب مواجه است. بنابراین ضرورت وجود خدا و در نتیجه دین‌گریزناپذیر و مربوط به همه زمان‌ها است. به علاوه، در دوره جدید به واسطه رشد علم و تکنولوژی و بروز مسائل و مشکلات پیچیده زندگی این ضرورت به نوعی شدیدتر هم شده و هر چند ممکن است به صورت و اشکال دیگری در آمده باشد. در همین رابطه هانس کونگ ضمن انتقاد از کسانی که نابودی دین و خدا را پیش بینی کرده بودند (فویر باخ، فروید و مارکس) و تأکید بر این امر که امروزه نه تنها دین نابود نشده است بلکه نیاز به آن افزون‌تر هم شده است سخنان دانشمندان بزرگی که بر ضرورت دین در دنیای کنونی تأکید داشته‌اند ذکر می‌کند از جمله فیزیکدان معروف و برنده جایزه نوبل هایزنبرگ که در سال ۱۹۳۷ گفت: افول ارزش‌ها و معنای عمل ما نتیجه‌اش تنها غفلت و ناامیدی است. دین بنیان اخلاق و اخلاق پیش فرض زندگی است.^۶

بنابراین آنچه در بحبوحه جهان تکنولوژیک نیاز داریم فرار از شرایط کنونی از طریق انتخاب یک روش جدید زندگی است. مولفه‌های این روش

1-On being a christian p. 532

2-Ibid p. 555

جدید عبارتند از: توسعه نیروهای جدید برای کنترل ماشین تکنولوژی، توسعه نوعی استقلال جدید و مسئولیت شخصی، توسعه حساسیت، احساس زیبایی شناختی، توانایی محبت کردن، امکان راههای تازه زندگی و همکاری با همدیگر و این مهم میسر نمی‌شود مگر در سایه یافتن یک اصل ثابت ارشمیدسی که بر اساس آن وجود خویشتن را درک کنیم و در این رابط علاوه بر طبیعت و تاریخ دین اهمیت سرنوشت سازی دارد.^۱

در پایان این بحث باید متذکر شد که دین به قدمت خود انسان در همه دوره‌ها متصدی تسخیر ذهن انسان بوده است. قطعاً ممکن است که آیین‌ها و عبادات قدیمی اهمیت خود را ازدست داده باشند اما در عوض اشکال جدید رفتار دینی ایجاد شده اند.^۲ قطعاً امروز دین سلطه گسترده خود بر دیگر حوزه‌ها را از دست داده است و تأثیر مستقیم آن کم و کمتر شده برای مثال امروز دین بر علم، تعلیم و تربیت، سیاست، حقوق، پزشکی و خدمات اجتماعی تأثیر نمی‌گذارد اما این حال نمی‌توان نتیجه گرفت که تأثیر دین بر زندگی فردی و اجتماعی از بین رفته است بلکه بر جای سلطه گسترده قبلی اینک تأثیر اخلاقی و غیر مستقیم آن شدیدتر شده است.^۳ در واقع پرسش‌های اساسی که انسان در گذشته، حال و آینده با آن مواجه است عبارتند از: ما که و چه هستیم؟ از کجا می‌آییم؟ به کجا می‌رویم؟ انسان همیشه ناگزیر از پاسخ دادن به این پرسش‌ها است و پاسخ به آنها تنها در پرتو وجود خدا و دین میسر است.^۴

1-On being a christian p. 60 and Does God exist p. 557

2-On being a christian p.71

3-Does God exist ? p.563

4-Ibid p.553

آینده دین

هانس کونگ ابتدا این نکته را متذکر می‌شود که ارزیابی آینده دین کار دشواری است زیرا دین پدیده پیچیده‌ای است که ذاتاً از یک تبیین ساده می‌گریزد. با این حال می‌گویند در یک چیز نزاعی نیست و آن این است که به رغم پیشرفت فراوان سکولاریته امروزه واکنش عظیمی به ویژه در میان جوانان نسبت به دعوتی جدید به معیارهای جدید ارزش‌ها، اولویت‌ها و آرمان‌ها، دیدگاه‌های جدید در باب زندگی و نیز اخلاق و دین در کار است. انسان تک‌ساحتی جدید در پی ساحت دیگری از زندگی است. شواهد و علائم این امر را نه تنها می‌توان در نهضت‌های عیسوی و کاریزمایی و همه اشکال خرافه پرستی از جمله شیطان پرستی بلکه در پایبندی به نهضت‌های مدنی و حقوق بشری در همه جای دنیا مشاهده کرد.^۱

بنابراین برای آینده دین سه برنامه محتمل است:

(۱) با یک رستاخیز دینی روند سکولاریته برعکس شود. به این معنا که دین حوزه‌های از دست رفته خود را دوباره باز پس گیرد و نقش مستقیم خود را در این حوزه‌ها پر رنگ‌تر کند و در نتیجه فرایند سکولاریته کم رنگ‌تر و در نهایت از بین برود. با توجه به اوضاع و احوال کنونی احتمال وقوع این امر بسیار کم است.

(۲) سکولاریته بدون انقطاع تداوم پیدا کند، به این معنا که فرایند سکولار شدن جهان که در دوره جدید آغاز شد و به تدریج همه حیات انسانی را فراگرفت و باعث کنار رفتن دین در حوزه عمومی حیات انسانی شد باز هم تدام پیدا کند و در نتیجه دین و کلیسا به انزوای کامل برسند. این احتمال محتمل‌تر است.

۳) روند سکولاریته به شکل معتدل تری تداوم یابد و گستره دین به اشکال دیگر دین که تاکنون ناشناخته مانده بودند انشعاب پیدا کند. این شق بیشترین احتمال را دارد به عبارت دیگر نامحتمل به نظر می‌رسد که فرایند سکولاریته بی‌وقفه به سوی یک سکولاریسم عام الحادی پیش برود و دین بطور کلی از حیات انسانی محو شود. از طرف دیگر نمی‌توان انتظار داشت که فرایند سکولاریته در اثر استقرار مجدد دین از بین برود. بنابراین احتمال می‌رود که سکولاریته به شکل تعادل یافته‌ای که به دین ضرر نمی‌رساند تداوم یابد. در این رابطه احتمال دارد که به عنوان عامل وحدت بخش جامعه (نظر دور کنیم) یا عامل تفسیر کننده یک نظام (عامل معنا بخش و عقلانیت دهنده ارزش‌ها در نظر وبر) ظاهر شود. در هر حال مسائل جدی انسان‌ها، جامعه و علم در امروز و آینده پرسش از معیارهای ارزش‌ها، اولویت‌ها، دیدگاه‌های مربوط به زندگی را مطرح می‌کنند و پرسش از این امور به نوبه خود پرسش از اخلاق را مطرح می‌کنند و پرسش از اخلاق نیز موجب پرسش از دین می‌شود.^۱

تعریف و معنای اخلاق

قبل از ورود به بحث اخلاق باید متذکر شوم که هانس کونگ فیلسوف اخلاق نیست، حتی یک نظریه پرداز که درباره مسائل مهم اخلاقی نظریه پردازی کرده باشد نیز نیست بنابراین در اینجا نباید انتظار داشته باشیم که به مباحث فلسفه اخلاق و نقد و بررسی نظریه‌های رایج اخلاقی پرداخته شود. در واقع شهرت هانس کونگ در بحث اخلاق به طرح نظریه اخلاق جهانی او بازمی‌گردد و در آن جا اشاراتی دارد که می‌توان تا حدودی دیدگاه او درباره معنای اخلاق را دریافت.

او ابتدا میان حوزه اخلاق و حوزه حقوق تمایز قایل می‌شود و اخلاق را فراتر و بالاتر و نیز زیربنای تحقق حقوق می‌داند. در این باره می‌گوید: انسان‌ها

1-Does God exist p. 560

دارای حقوقی هستند که در اعلامیه حقوق بشر آمده است و هم دولت و هم فرد وظیفه دارند که آنها را محترم شمرند و در اینجا قانون از رعایت این حقوق مراقبت می‌کند. در عین حال انسانها مسئولیت اولیه‌ای دارند که به همراه شخصیت آنان به عهده شان گذاشته شده‌اند و این مسئولیت‌ها ریشه در حقوق ندارند. اینها مسئولیت‌های اخلاقی هستند که با قانون نمی‌توان آنها را در جامعه استقرار بخشید. هیچ اخلاق بنیادی نمی‌تواند از صرف حقوق انسانی ناشی شود، این اخلاق باید مسئولیت انسانی‌ای را که قبل از قانون قرار دارد در برگیرد.^۲

هانس کونگ با این تمایز می‌خواهد اخلاق را با باطن و درون انسان مرتبط سازد «وقتی مسئولیت اخلاقی مطرح می‌شود. آن جا جای اخلاق آداب وجدان و قلب است...میل باطنی و اخلاق خوب یا حتی راستی و درستی را نمی‌توان مورد آزمون مستقیم قرار دارد در همین راستا تعهدات **obligations** را به دو دسته تقسیم می‌کند: تعهدات کامل (**perfect**) یعنی تعهدات قانونی که مربوط به حقوق انسان‌اند و دولت باید آنها را تحکیم بخشد و ناقضان آنها رامجازات کند و تعهدات نا کامل (**imperfect**) یعنی تعهدات اخلاقی برای مثال تعهدات مربوط به وجدان محبت و انسانیت که مبتنی بر بینش انسان‌اند و دولت نمی‌تواند آنها را الزامی کند.^۳

به نظر می‌رسد که هانس کونگ در اینجا متأثر از کانت است گرچه هیچ اشاره‌ای به کانت ندارد. کانت در تمایز میان حقوق و اخلاق یا حوزه قانون و حوزه اخلاق این مثال را می‌آورد که یک فروشنده اگر از ترس مجازات قانونی یا برای کسب حسن شهرت گرانفروشی نکند گرچه عمل او مطابق تکلیف و وظیفه است اما ناشی از احساس وظیفه و تکلیف نیست. بنابراین عمل او

1-A Global Ethic and Global Responsibility p.120 and A Global

2-a global ethic for p.103

3-a global ethic for ...p.102

اخلاقی محسوب نمی‌شود. عملی اخلاقی است که صرفاً ناشی از احساس وظیفه و تکلیف باشد.

هانس کونگ نیز در اینجا می‌گوید: وظیفه (**duty**) موجب الزام اخلاقی می‌شود اما الزام فیزیکی نیست؛ انسان بدون توجه به مراجع بیرونی انگیزه پایبندی به عمل اخلاقی را پیدا می‌کند.^۱ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که از نظر هانس کونگ نیز عملی اخلاقی است که ناشی از احساس وظیفه باشد و این احساس وظیفه یک میل باطنی، یک انگیزه درونی ناشی از اداره خیر است. بر همین اساس است که از نظر او قانون نیاز به یک بنیان اخلاقی دارد^۲ و اخلاق زیربنای تحقق حقوق انسانی و اجرای قانون است. قراردادهای، قوانین، توافقات اگر یک اراده جدی اخلاقی برای انجام آنها به عنوان زیربنای خود داشته باشند مورد عمل قرار می‌گیرند.^۳

منشاء اخلاق

در باب منشاء اخلاق مهمترین مسئله‌ای که هم فیلسوفان دین و فلاسفه اخلاق به آن پرداخته‌اند این مسئله است که آیا اخلاق منشاء دینی و الهی دارد یا منشاء انسانی؛ به عبارت دیگر آیا دین باعث اخلاق شده است یا بالعکس اخلاق منتهی به دین شده است؟ برخی از الهیدانان و دینداران بر این عقیده‌اند که اخلاق منشاء الهی دارد به این معنی که همه احکام اخلاقی ریشه در باور به خدا به عنوان خالق و شارع دارد و با فرض عدم وجود خدا هر عملی مجاز است و امر و نهی اخلاقی در کار نیست. برخی دیگر دیدگاه معتدل‌تری اتخاذ کرده و ضمن قبول اصل ادعا آن را به این صورت معتدل ساخته‌اند که حداقل برخی از

1-A Global Ethic for ...p.101

2-Ibid p.104

3-A Global Ethic and Global Responsibility p.54

اصول اساسی اخلاق منشاء الهی دارند. در مقابل این دو گروه برخی از الهیدانان و فیلسوفان اخلاق بر این باورند که مسئله برعکس است یعنی اخلاق منشاء انسانی دارد و همه احکام اخلاقی ناشی از تجربه بشری هستند اما در نهایت منتهی به دین می‌شوند. به نظر می‌رسد که هانس کونگ در این مسئله نیز متأثر از کانت است که دین را به اخلاق تحویل می‌برد و در نهایت خدا را به عنوان شرط امکان اخلاق معرفی می‌کند. هانس کونگ در این رابطه دو واژه **autonomy** و **theonomy** را مطرح می‌کند.

این دو واژه در این سیاق حاکی از این نکته هستند که انسان در حوزه اخلاق هم خود محور است و هم خدا محور به عقیده هانس کونگ انسان در حوزه اخلاق اولاً خدا محور است اما این خدا محوری به معنای این نیست که چیزی اخلاقی است که خدا آن را معین کرده باشد. در این رابطه مکرراً می‌گوید که اصول اخلاقی را نمی‌توان از آسمان گرفت؛ حتی معتقد است که اصول اخلاقی نظیر ده فرمان تورات، موعظه فراراز کوه عیسی و دستورات اخلاقی قرآن بدین معنا الهی نیستند بلکه این فرمان‌ها سالها قبل از اینکه به صورت ده فرمان یا موعظه عیسی یا دستورات قرآنی درآیند در جوامع انسانی مطرح بوده‌اند و در مسیر آزمون و خطای تجربه انسانی قرار گرفته و در نهایت مورد قبول این کتابهای مقدس واقع شده‌اند. اخلاق از آسمان نازل نشده است بلکه مانند زبان محصول تحول و تکامل است. وقتی نیازها، فشارها و ضرورت‌های زندگی ظاهر می‌شوند قواعد عمل، ترجیح‌ها، قوانین، عادات و خلاصه هنجارها مطرح می‌شوند. انسان‌ها آنها را می‌آزمایند و در نهایت آنها را تثبیت می‌کنند.^۲ بنابراین از این جهت انسان در حوزه اخلاق در واقع خود محور است یعنی اصول، هنجارها و قواعد حاکم بر رفتار خود را در مسیر طولانی تجربه بشری کسب می‌کند. بر همین اساس او دیدگاه مطلق بودن

1-On being a christian p.536 and Does God exist ? p.465

2-Deos dod exist ?p.467

هنجارها و اصول اخلاقی را نفی می‌کند و می‌گوید هنجارها اعتبار مطلق ندارند اما این بدین معنا نیست که عدم اعتبار آنها مطلق است. جمع میان اعتبار مطلق و عدم اعتبار مطلق، اعتبار نسبی است. همه اوامر و نواهی اعتبارشان فی نفسه نیست بلکه برای تحقق خیر بیشتر است. اعتبار نسبی به معنای اعتبار مناسب با موقعیت است^۱ اما این انسان خود محور در حوزه اخلاق خدا محور نیز هست. به این معنا که این نسبیت اخلاقی باید به یک مطلق نهایی مرتبط باشد. به عبارت بهتر هم ملحد و هم مؤمن به واسطه اعتماد بنیادی که به واقعیت پیدا کرده‌اند می‌توانند به یک انسان اصیل و یک حیات اخلاقی انسانی رهنمون شوند و اینجا است که پای خود محوری انسان در حوزه اخلاق برای تحقق خود پیش می‌آید. اما شخص ملحد چون به خدا به عنوان بنیان و اساس و هدف و معنای همه واقعیت‌ها اعتقاد ندارد نمی‌تواند مطلق بودن تعهدات خود را توجیه کند. به عبارت دیگر اینکه چرا من باید بی قید و شرط این هنجارها را مراعات کنم پرسشی است که با تمسک به ضرورت‌ها و نیازهای فردی و حتی با تمسک به سرشت عقلانی انسان نمی‌توان آن را توجیه کرد و تنها با قبول خدا به عنوان اساس همه واقعیات می‌توان آن را توجیه کرد^۲ و اینجا است که بحث «بنیان اخلاق» مطرح می‌شود.

بنیان اخلاق

در اینجا مراد از بنیان اخلاق در واقع شرط امکان اخلاق است. مسئله اصلی این است که با چه شرطی می‌توان احکام مطلق اخلاقی داشت؟ در این مسئله نیز هانس کونگ تحت تأثیر کانت است. ضمن بیان آرای کانت می‌گوید کانت معتقد بود که انسان علاوه بر فضیلت طلب سعادت نیز هست. اما قانون اخلاقی نمی‌تواند ضامن سعادت باشد چون انسان‌ها علاوه بر اراده اخلاقی از

1-ibid 537

2-Ibid p. 578

میل نیز برخوردارند و میل با فرمان اخلاقی ناسازگار است. در این رابطه انسان‌های غیر اخلاقی که از میل خود تبعیت می‌کنند غالباً موفق‌تر از انسان‌های اخلاقی هستند. بنابراین نوعی تعادل میان قانون اخلاقی که باید بی قید و شرط مراعات شود و تلاش برای سعادت لازم است. از نظر کانت تنها خیر برتر (خدا) که قانونگزاری دارای فهم و اراده و مالک همه طبیعت و دارای علم و قدرت مطلق هست قادر بر ترکیب فضیلت اخلاق با سعادت است.^۱

در اینجا هانس کونگ ضمن قبول اصل نظریه کانت که خدا شرط امکان اخلاق است به نوعی کانت را مورد نقد قرار می‌دهد. به عقیده او اولین قدم در شناخت و معرفت این است که انسان موضع خودش را در ارتباط با واقعیت و نیپیلیسم روشن سازد. به عبارت دیگر قبل از این پرسش که به چه چیزهایی می‌توانیم شناخت پیدا کنیم باید این پرسش را مطرح کنیم که آیا واقعیتی وجود دارد؟ بنابراین کانت پیش از اینکه عقل را به نظری و عملی تقسیم کند باید یک قدم عقب‌تر می‌رفت و یک یقین و اعتماد بنیادی به واقعیت پیدا می‌کرد و سپس در پی این برمی‌آمد که عقل نظری به چه واقعیت‌هایی شناخت پیدا می‌کند.^۲ بنابراین بنیان هر معرفت و هر عملی اعتماد به واقعیت است و در حوزه اخلاق نیز بدون این اعتماد اساسی هیچ اخلاقی ممکن نیست. زیرا بی اعتمادی به واقعیت منجر به نیپیلیسم می‌شود که ثمره آن بی‌معنایی همه ارزش‌ها و هنجارها و در نتیجه عدم امکان اخلاق است.^۳

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا تنها باور به ادیان الهی است که منتهی به امکان اخلاق می‌شود؟ هانس کونگ می‌گوید نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که ملحدان ولادریون نیز از این اعتماد اساسی به واقعیت

1-Ibid p.541

2-ibid p.547

3-Ibid p.465 and On being a christian p.534

برخوردارند بدین معنا که با اختیار کردن «اعتماد» از حوزه نیهیلیسم خارج شده‌اند. بنابراین آنان نیز مانند مؤمنان می‌توانند در حوزه اخلاق پایبند به اصول اخلاقی باشند. در این رابطه برتراند راسل را به عنوان مثال ذکر می‌کند که در عین حالی که ملحد بود سه اصل اساسی بر زندگی او حاکم بود: اشتیاق به محبت، جستجوی معرفت و دغدغه رنج و درد مردم. با این حال ملحدان نمی‌توانند مطلق بودن تعهدات اخلاقی خود را توجیه کنند. از نظر هانس کونگ بدون ارجاع به یک مطلق نهایی (خدا) نمی‌توان فرمانهای مطلق اخلاقی داشت. مطلق بودن ادعای اخلاقی و مطلق بودن تعهدات تنها در پرتو یک مطلق موجه است، مطلقاً که آشکار کننده یک معنا و ارزش عالم و مطلق است و نمی‌تواند خرد انسانی یا انسانیت انسانی باشد بلکه تنها خدا است.^۱

در واقع این موضوع باز می‌گردد به بحثی که در خداشناسی مطرح شد که از دیدگاه هانس کونگ انسان مواجه با دو مرحله از اعتماد اساسی است؛ در مرحله اول واقع‌گرایان از نیهیلیست‌ها متمایز می‌شوند و در مرحله دوم مومنان از ملحدان جدا می‌شوند. در مرحله دوم ملحدان نیز نمی‌توانند مینا و توجیهی برای مطلق بودن احکام اخلاقی پیدا کنند و در نتیجه به نیستی دچار می‌شوند که در نهایت منتهی به نیهیلیسم اخلاقی می‌شود.^۲

ضرورت اخلاق

پرسش مهمی که درباره ضرورت اخلاق در دوره‌های جدید مطرح شده است این است که با پیشرفت شگفت‌انگیز علم و تکنولوژی و نیز حوزه‌های مختلف علوم انسانی که مرزهای حقوق و رفتارهای انسانی کاملاً مشخص شده‌اند اساساً چه نیازی به اخلاق است؟ با توجه به مطالب گذشته ضرورت اخلاق کاملاً واضح می‌شود. چنان که قبلاً بیان شد از دیدگاه هانس کونگ از

1-Ibid p. 578

2-Ibid p. 581

یک طرف اخلاق بنیان قانون و حقوق است و بدون اخلاق حقوق انسانی تحقق پیدا نمی‌کنند. از طرف دیگر مسائل جدی انسان، جامعه و علم در گذشته و امروز پرسش از معیارهای ارزش‌ها، هنجارها و دیدگاه‌های مربوط به زندگی را ایجاب می‌کند و پرسش از ارزش‌ها به نوبه خود موجب پرسش از اخلاق می‌شود. به عبارت دیگر چنان که قبلاً بیان شد معیارها و اصول اخلاقی امور ثابت و تغییر ناپذیری نیستند بلکه پیوسته در مسیر آزمون و خطای تجربه انسانی آزموده و در نهایت پذیرفته می‌شوند. بنابراین نمی‌توان نیاز به اخلاق و ضرورت آن در جامعه انسانی را در مقطعی از تاریخ انسان نادیده گرفت. این مسئله در ایده اخلاق جهانی هانس کونگ برجستگی خاصی یافته است. او معتقد است که انسان‌ها به رغم همه اختلافات و تفاوت‌هایی که در نگرش‌های دینی و روش‌های زندگی خود دارند می‌توانند بر سر حداقلی از اصول و معیارهای اخلاقی با هم به توافق برسند و این توافق می‌تواند نقطه آغازی برای رسیدن به صلح جهانی و یک نظم نوین جهانی باشد. از نظر او صلح جهانی و نظم نوین جهانی بدون یک اخلاق جهانی امکان‌پذیر نیست^۱ در همین رابطه اصولی را به عنوان اصول اخلاق جهانی ارائه می‌دهد که می‌توانند مورد توافق همه انسان‌ها دینی و غیر دینی باشند از جمله: اصل، با هر انسانی باید به انسانیت رفتار شود، اصل آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران مپسند، اصل پایبندی به یک فرهنگ عدم خشونت و احترام به همه حیات. اصل پایبندی به یک فرهنگ تسامح و یک زندگی توأم با صداقت و درستی. اصل پایبندی به یک فرهنگ حقوق برابر و مشارکت میان زنان و مردان. اصل پایبندی به یک فرهنگ همبستگی و نظام اقتصادی عادلانه.^۲

1-A Global Ethic for ... P. 97

2-Ibid p. 111

رابطه دین و اخلاق

در بحث ترابط دین و اخلاق پرسش‌های فراوانی مطرح شده است از جمله: آیا دین و اخلاق از هم جدا هستند و در دو قلمرو کاملاً مستقل از همدیگر قرار دارند؟ یا بالعکس، دین و اخلاق هر دو یک هدف را دنبال می‌کنند و در نهایت دین همان اخلاق است و اخلاق دین؟ اما مهمترین مسئله‌ای که در اینجا مورد نظر است مسئله تحویل یکی به دیگری است به عبارت دیگر آیا در نهایت دین را باید به اخلاق تحویل برد یا بالعکس اخلاق را به دین؟

بسیاری از عالمان اخلاق و نیز فیلسوفان دین به ویژه بعد از کانت و تحت تاثیر او، دین را به اخلاق تحویل می‌برند و معتقد اند که در نهایت هسته و اساس دین چیزی جز اخلاق نیست. چنان که قبلاً بیان شد کانت معتقد بود که اصول اخلاقی کاملاً مستقل از دین هستند و انسان در حوزه عقلی عملی قادر بر شناخت و در واقع وضع اصول و قواعد اخلاقی است و از این جهت اصول اخلاقی انسان محورند نه دین مدار و خدا محور اما در اجرا و تحقق اصول اخلاقی آنگاه که پای سعادت انسان پیش می‌آید صرف این اصول اخلاقی کفایت نمی‌کنند، زیرا انسان‌ها علاوه بر اراده اخلاقی از میل نیز برخوردارند و این میل گاهی مانع انجام فضایل اخلاقی می‌شود. زیرا انسان‌های غیر اخلاقی غالباً با تبعیت از میل خود موفقیت‌های بیشتری بدست می‌آورند و در نتیجه میان انجام بی قید و شرط فضایل اخلاقی و رسیدن به سعادت تعارض پیش می‌آید و اینجا است که سه ایده مهم کانت به عنوان شرایط امکان اخلاق مطرح شوند: ایده جاودانگی نفس (برای برخورداری از سعادت) ، ایده آزادی و اختیار انسان (برای انجام فضایل اخلاقی) و ایده خدا (به عنوان تضمین کننده سعادت) هانس کونگ در اینجا نیز متأثر از کانت است. چنان که قبلاً بیان شد او اصول اخلاقی را کاملاً مستقل از دین می‌داند و معتقد است که این اصول

کاملاً انسان محورند یعنی انسان‌ها در طول حیات انسانی خود با آزمون و خطا این اصول را تجربه و در نهایت تثبیت می‌کنند. همچنین چنان که قبلاً نیز بیان شد تصویری که هانس کونگ از رابطه دین و اخلاق ارائه می‌دهد چنین است: انسان‌ها در موقعیت‌های خاص زمانی و مکانی خویش با مسائل و مشکلات زندگی خود مواجه می‌شوند. این مواجهه لزوماً منتهی به دیدگاه‌هایی نسبت به ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر زندگی می‌شود و این دیدگاه‌ها به نوبه خود منجر به پیدایش اخلاق می‌شوند و در نهایت اخلاق منتهی به دین می‌شود. همچنین چنان که قبلاً بیان شد از نظر هانس کونگ خدا و دین شرط امکان اخلاق است به این معنا که با اعتماد اساسی به خدا به عنوان واقعیت، معنا و ارزش‌نهایی، زندگی انسانی دارای معنا و ارزش می‌شود و با این معنا دارای زندگی است که انسان‌ها در پی معیارها، هنجارها و اصول اخلاقی حاکم بر زندگی خود می‌روند و آنها را می‌آزمایند و در نهایت به عنوان هنجار می‌پذیرند.

نقد و بررسی

۱- چنان که قبلاً نیز بیان شد تعریفی که هانس کونگ از دین و خدا ارائه می‌دهد کاملاً متأثر از تصویری است که در ادیان ابراهیمی از دین و خدا ارائه شده است. دین مورد نظر او واقعیتی را به عنوان علت نخستین، اساس‌نهایی، معنا و ارزش‌نهایی همه واقعیت‌ها مفروض دارد و این واقعیت دقیقاً همان چیزی است که در ادیان ابراهیمی خدا نامیده می‌شود. با این مبنا ادیان غیر ابراهیمی نظیر هندویسم، بودیسم و شاخه‌های مختلف آنها و ادیان جدید دین تلقی نمی‌شوند و به عقیده او باید آنها را شبه دین دانست. زیرا این ادیان غالباً یا به این واقعیت‌نهایی و برتر قائل نیستند و خود هانس کونگ نیز بر این نکته اذعان دارد و یا صفاتی را که ادیان ابراهیمی برای آن قائلند قبول ندارند. با اینحال، هانس کونگ تلاش زیادی به عمل می‌آورد که این ادیان را نیز دین

تلقی کندو از این طریق به ایده گفتگوی میان ادیان و وحدت آنها تحقق بخشد اما آشکار است که این تعریفی که از دین ارائه می‌دهد این ادیان را در بر نمی‌گیرد.

۲ - در بحث اثبات وجود خدا و اعتقادات دینی با استدلال‌های عقلی معتقد است که نمی‌توان وجود خدا را با برهان‌های عقلی ثابت کرد و از طرف دیگر الحاد نیز اثبات عقلی ندارد. تا بدین جا حق به جانب اوست اما بعد از آن راه‌های مختلفی طی شده است: برخی به لادریگری رسیده‌اند و برخی تجربه دینی را توجیه کننده اعتقادات دینی دانسته‌اند و برخی نیز با جدا کردن عقل و ایمان به ایمان‌گرایی رسیده‌اند. هانس کونگ ضمن قبول اینکه عقیده به خدا موضوع و متعلق عقل واقع نمی‌شود و اینجا جای یک انتخاب و تصمیم در واقع یک ریسک است خود را به ایمان‌گرایی نزدیک می‌کند اما این انتخاب و تصمیم را "ایمان" نمی‌نامد بلکه "اعتماد" می‌نامد زیرا "ایمان" از نوعی "یقین" برخوردار است ولی در اینجا صرف اعتماد مطرح است بدون یقین و قطعیتی که در ایمان دینی مطرح است. در واقع این اعتماد نوعی عمل‌گرایی و نفع‌گرایی را در خود دارد؛ با این بیان که ما به ناچار باید به این واقعیت نهایی اعتماد کنیم یا اعتماد نکنیم اگر اعتماد کنیم از نیهیلیسم و بی‌معنایی و بی‌ارزشی زندگی فرار می‌کنیم و این کار عملاً مفید و معقول است و اما اگر اعتماد نکنیم پیامدهای عملی ناگواری برای زندگی ما خواهد داشت. در واقع این اعتماد صرفاً یک فرض است یعنی ما وجود این واقعیت نهایی (خدا) را مسلم فرض می‌کنیم و بعداً در زندگی عملی خود آثار مثبت آن را مشاهده می‌کنیم و به نوعی این فرض ما عملاً تأیید می‌شود. هانس کونگ روشن نمی‌سازد که بعد از این تأیید آیا ما واقعاً به خدا معرفت پیدا کرده‌ایم و در واقع از طریق تجربه وجود او را اثبات کرده‌ایم یا خیر؟ البته می‌گوید که دین مبتنی بر نوعی وحدت تجربی معرفت، اراده و احساس است که دست آورد خود ما نیست بلکه واکنشی است به نوعی مواجهه با خدا. با این وصف دو نکته باید روشن شود اول این خدایی که صرفاً با یک فرض و اعتماد که مبنای عقلی و

منطقی ندارد پذیرفته می‌شود آیا می‌تواند ویژگی‌های اساسی را که در ادیان ابراهیمی به او نسبت داده می‌شود دارا باشد؟ آیا می‌توان این خدا را پرستش کرد؟ آیا این خدا همان خدایی است که مومنان به او عشق می‌ورزند و او متقابلاً به انسان‌ها محبت دارد؟ یا اینکه مانند خدای فلاسفه است که صرفاً توجیه کننده نظام فلسفی آنان است؟ نکته دوم این است که مومنان چگونه متوجه می‌شوند که آثار مثبت زندگی آنان ناشی از وجود واقعی خداست؟ به عبارت دیگر این آثار مثبت صرفاً ناشی از فرض وجود این واقعیت است. اما اینکه آیا این واقعیت فرضی واقعاً هم وجود دارد و یا نه راهی برای اثبات آن وجود ندارد.

۳ - در باب منشاء دین نقدهای هانس کونگ به دیدگاه‌های الحادی کاملاً وارد و به جا هستند اما دیدگاه خود ایشان روشن نیست. از یک طرف تصویری که از دین ارائه می‌دهد کاملاً منطبق بر ادیان و حیانی است اما هیچ‌جا از وحی به عنوان منشأ دین سخن نمی‌گوید و همان "اعتماد" اساسی به واقعیت نهایی (خدا) که ناشی از استدلال‌های عقلی نیست و نمی‌توان آن را "ایمان گرایی" نامید بلکه یک تصمیم و یک فرض محض است به عنوان سرآغاز و منشأ دین و دینداری معرفی می‌کند. از طرف دیگر آن‌جا که از مسیحیت و ویژگی اختصاصی آن سخن می‌گوید عیسی مسیح را به عنوان وحی و انکشاف الهی تنها عنصر اختصاصی مسیحیت معرفی می‌کند و پیروی از عیسای واقعی را تنها روش دینداری مقبول معرفی می‌کند؛ در واقع مانند یک دیندار سنتی به گونه‌ای از مسیحیت و عیسی سخن می‌گوید که تنها منشأ دین، خدا و وحی الهی است.

۴- هانس کونگ مهمترین کارکرد دین را معنا بخشیدن به زندگی می‌داند و به عقیده او این کارکرد در واقع مختص دین است. از آن‌جا که انسان امروز در دنیای جدید با مسائل و مشکلات پیچیده‌تری مواجه است و خطر از دست دادن معنای زندگی در این اوضاع احوال بیشتر است لذا دین در دنیای کنونی ضرورت بیشتری دارد. پرسش اساسی این است که آیا واقعاً تنها

دین است که به زندگی معنا می‌بخشد؟ آیا در دنیای کنونی انسان‌های بی‌دین و ملحد زندگی خود را بی معنا می‌بینند؟ آیا واقعا پدیده‌های دیگری وجود ندارند که بتوانند به زندگی معنا بخشند؟ این‌ها پرسش‌هایی هستند که پاسخ به آنها چندان هم آسان نیست، در هر حال به اعتقاد هانس کونگ هیچ پدیده‌ای به غیر از دین نمی‌تواند به زندگی معنا بخشد.

۵ - در بحث اخلاق و تمایز آن از حقوق، اخلاق را فراتر از قانون و حقوق و در واقع زیربنای آنها می‌داند به عقیده او اگر یک اراده جدی اخلاقی برای انجام و رعایت قرار دادها، قوانین و توافقات وجود نداشته باشد این امور ضمانت اجرایی نداشته و معلوم نیست که تحقق پیدا کنند. در اینجا این پرسش جدید هنوز هم باقی است که در جوامع دمکراتیک که همه افراد به حقوق و وظایف قانونی خود آگاه و پایبند هستند و از طرف دیگر قانون جامع و کاملی هم وجود دارد که بر مراعات این حقوق نظارت دارد و در هر حال مردم به دلیل آگاهی متقابل از حقوق خویش و یا بدلیل ترس از مجازات قانونی همه قوانین و مقررات حاکم بر زندگی خویش را رعایت می‌کنند، اخلاق چه ضرورت و معنایی دارد؟ به عبارت دیگر در چنین جوامعی آنچه اخلاق در پی آن بوده است از طریق قانون محقق شده است و دیگر نیازی به اخلاق به عنوان پشتوانه و زیر بنای حقوق نمی‌رود. به علاوه، تمایز روشن و آشکاری میان حقوق و اخلاق به وجود نیامده است زیرا اکثر اصول اخلاقی که او در ایده اخلاق جهانی خود ذکر می‌کند در حوزه حقوق و قانون قرار می‌گیرند. همچنین تعریف روشنی از اخلاق ارائه نمی‌دهد؛ در جایی اخلاق را مربوط به مسئولیت‌های درونی می‌داند؛ مسئولیت‌هایی که طبق قانون انسان موظف به انجام آنها نیست مثل وظیفه محبت کردن، وظیفه راست گویی و صداقت و... اما در جای دیگری مطالبی دارد که به نوعی اخلاق را به تمام هنجارها و اصول حاکم بر رفتار فردی و اجتماعی سرایت می‌دهد برای مثال آن جا که می‌گوید وقتی مشکلات و مسائل زندگی پیش می‌آیند در پی آنها معیارها و هنجارهای ارزش‌ها مطرح می‌شوند و این معیارها به نوبه خود منتهی به اخلاق می‌شوند.

۶ - در بحث منشأ اخلاق چنان که بیان شد هانس کونگ معتقد است که انسان اصول اخلاقی را از آسمان نمی‌گیرد بلکه در تجربه مستمر حیات بشری هنجارها و اصول اخلاقی به آزمون و تجربه در می‌آیند و در نهایت تثبیت و پذیرفته می‌شوند. به همین دلیل نمی‌توان از مطلق بودن آنها صحبت کرد و به این معنا که در همه موقعیت‌های زمانی و مکانی عمل به آنها به نحو مطلق و بی‌قید و شرط باشد. از این جهت هنجارها و اصول اخلاقی نسبی هستند اما در عین حال از نوعی اطلاق برخوردارند یعنی اطلاق آنها را باید در تناسب آنها با موقعیت‌ها دید. به این معنا که این اصول و معیارها وقتی که در یک موقعیت خاص زمانی و مکانی پذیرفته شدند عمل به آنها مطلقاً و بدون قید و شرط الزامی است. به نظر می‌رسد که این نوع جمع میان مطلق بودن و یا نسبی بودن اخلاق جمع معقولی است. البته ممکن است که برخی از این اصول و معیارهای اخلاقی در موقعیت‌های گوناگون و به عبارتی در زمان‌های طولانی و مکان‌های متعددی پیوسته مورد عمل قرار گیرند؛ به عبارت دیگر جوامع مختلفی در طول حیات بشری آنها را بیازمایند و قبول کنند و از این جهت چنین به نظر رسد که این اصول از اخلاق کامل برخوردارند به این معنا که عمل به آنها در همه زمان‌ها و مکان‌ها الزامی است. اما چنان که بیان شد هانس کونگ این معنا از اطلاق را نمی‌پذیرد از نظر او همه اصول و معیارهای اخلاقی منشأ بشری دارند و باید مورد آزمون و تجربه انسان قرار گیرند.

۷ - چنان که بیان شد به عقیده هانس کونگ ملحدان نمی‌توانند پایبندی بی‌قید و شرط خود به هنجارها و اصول اخلاقی را توجیه کنند زیرا آنان به یک مطلق نهایی (خدا) به عنوان شرط امکان مطلق اخلاقی قایل نیستند. شاید این سخن به لحاظ نظری درست باشد اما عملاً انسان‌های ملحد فراوانی بوده و هستند که در عین حالی که به خدا اعتقاد نداشته‌اند اما به اصول و معیارهای اخلاقی پایبند بوده و بسیاری از آنها انسان‌های کاملاً اخلاقی بوده‌اند. نمونه‌ای که خود هانس کونگ ذکر می‌کند برتراند راسل است که با

وجود الحاد خویش به بسیاری از اصول و معیارهای اخلاقی حاکم بر جامعه خود پایبند بوده است.

در اینجا به نظر می‌رسد که اولاً مرز میان اخلاق و حقوق کاملاً مشخص نشده است. تردیدی نیست که چنین انسان‌هایی می‌توانند کاملاً پایبند به حقوق و مقررات حاکم بر زندگی اجتماعی خویش باشند و این مقررات را مطلقاً رعایت کنند و اتفاقاً همین امر شاهدهی است بر نقض دیدگاه هانس کونگ مبنی بر اینکه اخلاق زیربنا و بنیان قانون و حقوق است. ثانیاً اگر مراد از اخلاق همان امور باطنی مذکور باشد که در حوزه قانون و حقوق قرار نمی‌گیرند و رعایت آنها الزام قانونی ندارد باید گفت اولاً عدم مراعات آنها هیچ لطمه‌ای به انسان و انسانیت نمی‌زند و ثانیاً انسان‌های ملحد نیز می‌توانند به آنها پایبند باشند و همان توجیهی که برای مراعات قانون و حقوق دارند اینجا نیز مطرح می‌کنند. بنابراین، این سخن کلی که ملحدان نمی‌توانند پایبندی بی‌قید و شرط خود به معیارهای اخلاقی را توجیه کنند سخن درستی نیست.

۸ - سخن آخر درباره رابطه دین و اخلاق. هانس کونگ حوزه اخلاق را کاملاً مستقل از دین می‌داند بدین معنا که اصول و هنجارهای اخلاقی صرفاً ناشی از تجربه‌های بشری هستند و منشأ آسمانی ندارند، حتی اصول اخلاقی که در کتب مقدس ادیان مختلف آمده‌اند جنبه وحیانی نداشته بلکه چون مورد قبول مردمان در موقعیت‌های خاصی قرار گرفته‌اند کتب مقدس آنها را ذکر کرده‌اند از طرف دیگر عقیده به خدا و دین را شرط امکان اخلاق معرفی می‌کند با این بیان که انسان اگر به خدا به عنوان اساس، معنا و ارزش نهایی همه واقعیت‌ها عقیده نداشته باشد نمی‌تواند پایبندی بی‌قید و شرط خود به اصول اخلاقی را توجیه کند.

در بخش اول نظریه او اگر تاریخ دین را به قدمت تاریخ انسان بدانیم با توجه به اینکه همه ادیان بر اصول و هنجارهای اخلاقی تاکید داشته‌اند این پرسش اساسی مطرح می‌شود که آیا اساساً "پیدایش اصول و معیارهای اخلاقی متأثر از ادیان نبوده است؟ به عبارت دیگر این دیدگاه که اصول و هنجارهای اخلاقی

صرفاً با عقل و تجربه بشری پدیدار گشته و تثبیت شده‌اند مورد تردید واقع می‌شود. خود هانس کونگ در جایی به این نکته توجه پیدا کرده و می‌گوید تعیین اینکه چه چیزی انسانی و چه چیزی غیر انسانی است واقعاً دشوار است و هیچکدام را با عقل نمی‌توان ثابت کرد؛ با عقل نمی‌توان ثابت کرد که چرا باید محبت کرد و نباید نفرت داشت، چرا نباید سلطه داشت و حال که با عقل نمی‌توان هنجارها و معیارهای اخلاقی را شناخت چه باید کرد؟ در اینجا است که هانس کونگ دوباره به تجربه انسانی رجوع می‌کند و می‌گوید در بحث هنجارها هیچکس از صفر شروع نمی‌کند، انسان‌ها همیشه متأثر از محیط و شرایط زمان و مکان خود هستند. باید گفت که شناخت خیر، هنجارهای آن، الگوها و.. توسط جامعه به فرد منتقل می‌شود، بنابراین هم بحث استفاده از تجربه‌های دیگران و اصول حاکم بر جامعه و سنت‌های بزرگ دینی و انسانی مطرح است و هم استفاده از تجربه‌های خود. اما انسان هرگز از مسئولیت‌های شخصی خویش نمی‌تواند شانه خالی کند. به همین دلیل مسئله بسیار مهم این است که انسان برای خود مشخص کند که به چه کسی گوش دهد و حرف چه کسی را قبول کند .

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که سنت‌های بزرگ دینی نیز نقش مهمی در تعیین هنجارها و اصول اخلاقی دارند و این بیان کلی که همه هنجارها و اصول اخلاقی منشأ بشری دارند سخن دقیقی نیست .

منابع و مأخذ :

- 1.Kung Hans, A Global Ethic and Global Responsibilities ,scm press ,1998
- 2.Kung Hans,A Global Ethic for Global Politics and Economics , New York Oxford University press ,1998
3. Kung Hans,Does God exist ? An answer for today , Doubledays company , Inc , Garden city . New York 1980
4. Kung Hans,christianity , Its essence and history . SCM.press LTD , 1995.
- 5.Kung Hans, christianity and the world religions.
6. Kung Hans, On being a chirstian , Image books ,Doubleday New York , London Torento Sydney Auckland ,1976.